پرتوی از سبک زندگی کریم اهل‌بیت امام حسن مجتبی(ع)

علی قنبریان

آشنایی با زندگی و سیره امام حسن مجتبی(ع) که خود پرورش‌یافتهٔ دامان وحی و قرآن و کامل‌شدهٔ علم و شرافت است، برای ما که شیعهٔ آن امام همام هستیم، یا هر انسان آزاداندیش و پاکی، امری اجتناب‌ناپذیر و مهم است. این شناخت، بحق می‌تواند ما را به‌سوی پاکی‌ها و خوبی‌هایی رهنمون شود که جز به سعادت و رستگاری ما نمی‌انجامد.

در این نوشتار از برخی از کتب تاریخ و حدیث؛ به‌ویژه کتاب «کریم اهل‌البیت امام حسن‌المجتبی(ع): زندگانی و سیرهٔ حضرت امام حسن مجتبی(ع) به‌همراه کرامات و روایاتی خواندنی از آن حضرت»، تألیفِ محمدرضا افروغ، استفاده شده است.

***

تقسیم‌بندی دوران زندگانی امام حسن(ع)

دوران زندگی آن حضرت شامل ۳ بخش است:

الف) عصر رسول خدا (ص): حدود ۷سال؛

ب) دوران ملازمت با پدر عزیزشان امام علی(ع): حدود ۳۰ سال؛

پ) دوران امامت آن حضرت که حدود ۱۰ سال.

خاصه و عامه بر این عقیده‌اند که مجد و شرف، امام حسن(ع) را از هر طرف دربرگرفته است؛ چراکه از جهت نسب، جدّش حضرت محمد مصطفی (ص)، پدر بزرگوارشان امام علی(ع)، جدّهٔ شریفشان حضرت خدیجه کبری(ع) و مادر مکرمهٔ ایشان سیّدهٔ زنان عالم حضرت فاطمه زهرا(ع) و برادر بزرگوار ایشان امام حسین(ع) است و مقام و منزلت سیدالشهدا بر هیچ‌کس پوشیده نیست.

علاقهٔ رسول خدا (ص) به امام حسن(ع)

رسول خدا (ص) علاقهٔ فوق‌العاده‌ای به آن حضرت داشت. معروف است که روزی چشم مبارک پیغمبر (ص) به امام حسن(ع) افتاد و در آن هنگام امام(ع) کودک بودند و به بازی با کودکان مشغول و سرگرم بودند. پیامبر اکرم با محبتی خاص و سرشار از مهر، آن حضرت را در آغوش کشیدند، بوسیدند، و فرمودند: «حَسَنٌ مِنّی، وَ أنا مِنهُ، أَحَبَّ الله مَن أَحَبَّهُ» (سیدمحسن امین، اعیان الشیعه ،ج۱، ص۵۶۴).

حسن از من است و من نیز از او هستم. خداوند دوست خواهد داشت کسی را که او را دوست بدارد.

حضرت رسول(ص) در جای دیگری نیز می‌فرمایند: «مَنْ سَرَّهُ أَنْ یَنْظُرَ إِلَی سَیِّدِ شَبَابِ الْجَنَّةِ فَلْیَنْظُرْ إِلَی الْحَسَنِ بْنِ عَلِی» (فضل‌بن‌حسن طبرسی، اعلام الوری باعلام الهدی، ص۲۱۱)

هرکس خوش دارد به آقای جوانان اهل بهشت نگاه کند، به حسن‌بن‌علی بنگرد.

پاسخ به یک شبهه

ممکن است شبهه‌ای به ذهن خطور کند، مبنی بر اینکه امام حسن(ع) با معاویه صلح کرد زیرا شجاعت و رشادت کافی برای جنگ با معاویه را نداشت. برای پاسخ‌گویی به این شبهه به موارد زیر اشاره می‌شود:

الف ـ رشادت‌های امام حسن(ع) در نزد پدرش، امام علی(ع)؛

ب ـ شجاعت امام حسن(ع) در جنگ جمل.

الف) در رکاب پدر

امام حسن(ع) همراه و هماهنگ پدر بود و از بیدادگران انتقاد و از ستمدیدگان حمایت می‌کرد. به ۳ نمونه اشاره می‌شود:

مورد اول: به‌هنگامی که ابوذر به ربذه تبعید می‌شد، عثمان دستور داد هیچ‌کس او را بدرقه نکند، اما امام حسن(ع) و برادر گرامی اش، همراه با پدر بزرگوارشان، از آن آزادهٔ آواره، به‌گرمی بدرقه کردند، و به‌هنگام بدرود، از حکومت عثمان ابراز بیزاری نمودند و ابوذر را به شکیبایی و پایداری پند دادند (باقر شریف القرشی، حیاة الامام الحسن بن علی «ع»، ج۱، ص۲۶۰-۲۶۱).

مورد دوم: به سال ۳۶ هجری با پدر از مدینه به‌سوی بصره آمد تا آتش جنگ جمل را که عایشه و طلحه و زبیر برافروخته بودند، فرونشاند. پیش از ورود به بصره، به فرمان حضرت علی(ع)، همراه عمارـ صحابی بزرگ و پاک ـ به کوفه رفت تا مردم را بسیج کند و آن‌گاه با مردم به یاری امام، به‌سوی بصره بازگشت (محمدبن‌سعد کاتب الواقدی، طبقات کبیر، ج۳، ص۲۰).

امام(ع) با سخنرانی‌های شیوا و محکم خویش، دروغ عبدالله‌بن‌زبیر را، که قتل عثمان را به حضرت علی(ع) نسبت می‌داد، آشکار ساخت و هم در جنگ همکاری‌ها کرد تا پیروز بازگشتند (باقر شریف القرشی، حیاة الامام الحسن بن علی «ع»، ج۱، ص۳۹۶-۳۹۹).

مورد سوم: در جنگ صفین نیز همراه پدر، پایمردی‌ها کرد. در این جنگ معاویه، عبیدالله‌بن‌عمر را نزد او فرستاد که از پیروی پدر دست بردار، ما خلافت را به تو وامی‌گذاریم؛ چرا که قریش، از پدر تو به سابقهٔ پدرکشتگی‌ها، ناراحت‌اند، اما پذیرای تو خواهند بود.

امام حسن(ع) در پاسخ فرمودند: «قریش بر آن بود که پرچم اسلام را بیفکند و در هم پیچد، اما پدرم، به‌خاطر خدا و اسلام، گردنکشان ایشان را کشت و آنان را پراکند. پس با پدرم بدین جهت به دشمنی برخاستند و به او کینه می‌ورزند.»

او در این جنگ، همواره از پشتیبانی پدر دست نکشید و تا پایان همراه و همدل بود، و چون دو تن را از سوی دو سپاه (سپاه حضرت علی «ع» و معاویه)، برگزیدند تا حَکَم شوند، و آنان به ناروا حکم کردند، امام حسن(ع) به فرمان پدر، در یک سخنرانی پرشور، توضیح داد که اینان برگزیده شدند تا کتاب خداوند را بر خواهش دل پیش دارند و مقدم شمارند اما، واژه‌گونه رفتار کردند و چنین کسی، حکم نامیده نمی‌شود، بلکه محکوم است (باقر شریف القرشی، حیاة الامام الحسن بن علی «ع»، ج۱، ص۴۷۹).

ب) شجاعت امام حسن(ع) در جنگ جمل

جنگ جمل همچنان ادامه داشت، سپاه امام علی(ع) چون لشکری از شیران شجاع و بی‌باک به سپاه ضلالت حمله می‌کردند. امام علی(ع) فرزندش محمدبن‌حنیفه را مأمور سرنگونی شتر اصحاب جمل کرده بود، ولی محمدبن‌حنیفه به مقصود خود نایل نگشت؛ چراکه باران تیر بر او می‌بارید و او نتوانست به پیشروی‌اش ادامه دهد. امیرمؤمنان می‌خواستند شخصاً به این کار اقدام کنند که امام حسن(ع) پیش آمدند و عرض کردند: یا امیرالمؤمنین من به میدان می‌روم و این کار را به یاری حضرت حق انجام می‌دهم. امام علی(ع) علاوه بر اینکه عقیده داشت که باید درباره امام حسن(ع) و امام حسین(ع) احتیاط کرد چراکه نسل پیامبر اکرم (ص) در گرو وجود این دو فرزند عزیز است، اساساً امام حسن(ع) را عاشقانه دوست می‌داشت، لذا سؤال کرد: ابامحمد آیا تو می‌روی؟ امام حسن(ع) عرض کرد: آری من می‌روم. امیرمؤمنان(ع) اندکی فکر کرد و سپس فرمود: «سِرْ عَلَی اسْمِ الله» یعنی: برو، با نام خدا. سپس امام حسن مجتبی(ع) رهسپار میدان جنگ شدند و نبرد سختی را آغاز کردند. البته قبایل بصره همچنان پایدار و پافشار مانده بودند. باران تیر به‌شدت می‌بارید، ولی امام حسن مجتبی(ع) خیال بازگشت نداشتند. امیرالمؤمنین(ع) از دور فرزندش امام حسن(ع) را می‌دیدند که همچون غریقی در میان دریای بیکران گاهی پدیدار و گاهی ناپدید می‌شوند. سرانجام امام علی(ع) دیدند که پرچم بصری‌ها سرنگون شد و سپاه عظیم بصره از هم پاشیده و پریشان گردید و آنها راه فرار اختیار کردند. سپس امام علی(ع) رو به محمدبن‌حنیفه کرده و فرمودند: پسرم خجالت مکش و شرمسار مباش؛ زیرا که حسن(ع) فرزند رسول خدا (ص) است و تو فرزند من هستی و آنچه از دست او برمی‌آید، از دست تو برآمدنی نیست (محمدتقی مجلسی، بحارالانوار، ج۴۳، ص۳۴۵).

از امام صادق(ع) نقل شده است که امام حسن(ع)، عابدترین مردمان زمان خویش بود و هم با فضیلت‌ترین. وقتی به نماز می‌ایستاد، بندهای بدنش می‌لرزید، و چون نام بهشت و جهنم نزد او برده می‌شد، مضطرب و نگران می‌شد و از خدای تعالی رسیدن به بهشت و دوری از جهنم را درخواست می‌کرد. پیوسته در هر حالی که کسی آن حضرت را می‌دید به ذکر خدا مشغول بود.

دانش و بصیرت

باید گفت که آسمان معارف ایشان از دسترس ادراک ما دور است. هرکس بخواهد فضایل آنان را بپوشاند مثل این است که بخواهد روی خورشید را بپوشاند. ایشان عالم غیب را در شهادت می‌بینند و بر حقایق معارف در خلوت عبادت واقف می‌گردند. هرگز در پاسخ‌گویی به سؤالی ناتوان نبودند و همانطور هستند که اولیای خدا و دوستان آنها دربارهٔ آنها عقیده دارند و یقیناً بالاتر و برتر هم هستند، به فضل و کرم خدای متعال. در احوال هریک از این بزرگواران تفکر و تدبّر کنی آنان را یگانهٔ روزگار خواهید یافت و نظیری بر ایشان نیست؛ چنان‌که پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «لَو کانَ العَقلُ رَجُلاً لَکانَ الحَسَن» (ابراهیم‌بن‌محمد حمویی جوینی، فرائد السمطین، ج۲، ص۶۸).

اگر قرار بود عقل خود را به‌صورت انسانی نشان دهد به‌صورت حسن جلوه می‌کرد.

بخشش و کرم امام حسن(ع)

به ۵ مورد اشاره می‌شود:

مورد اول: بخشش و سخاوت امام(ع) بیشتر از آن است که بتوان آن را در قالب کلمات به تصویر کشید، اما همگان معترفند که آن حضرت در زمان خود سخاوتمندترین فرد خاندان نبوّت بودند. مرویست که امام حسن(ع) در راه رضای خدا و کمک به بندگان نیازمند و تهی‌دست سه‌بار کل زندگی و دارایی خود را بخشید.

روزی مردی نزد امام حسن مجتبی(ع) آمد و از آن حضرت پرسید: نظر شما دربارهٔ سیاست و معنای آن چیست؟ امام حسن(ع) پاسخ دادند: معنای سیاست، این است که سه دسته از حقوق را رعایت کنی:
الف) حقوق خداوند متعال؛ ب) حقوق زندگان؛ ج) حقوق مردگان.

یکی از کنیزان آن حضرت روزی یک دسته ریحان به خدمت حضرتش آورده و تقدیم داشتند. امام حسن به آن کنیز فرمودند: من تو را برای رضای خدای متعال آزاد ساختم. سپس این آیهٔ شریفه را قرائت فرمودند: «اِذا حُیِّیتُمْ بِتَحیَّةٍ، فَحَیّوا بِأَحْسَنَ مِنها» (نساء: ۸۶/۴) هرگاه به شما تحیّت گویند، پاسخ آن را بهتر از آن بدهید. (ناصر مکارم شیرازی، ترجمهٔ قرآن)

مورد دوم: شیخ رضی‌الدّین حلّی، برادر علّامه حلّی در کتاب العددالقویّه می‌نویسد:

شخصی محضر مبارک امام حسن(ع) شرفیاب شد و عرض کرد: ای فرزند امیرمؤمنان، تو را سوگند می‌دهم به حق کسی که این نعمت ولایت را بدون شفاعت و وساطت کسی، به شما عطا نموده، از دشمنم انتقام بگیری؛ چراکه او دشمنی است که به مردم حیله و ستم می‌نماید. نه به پیرمرد بزرگ احترام می‌گذارد و نه به کودک شیرخوار ترحم می‌کند.

امام حسن(ع) تکیه کرده بود، وقتی سخنان آن شخص را شنید برخاست و نشست. آنگاه به او فرمود: دشمن تو کیست تا از او برایت انتقام بگیرم؟

گفت: فقر و نیاز.

امام حسن(ع) لحظاتی سر مبارک خود را به زیر انداختند. سپس سر بلند کردند و به خادم خویش فرمودند: آنچه موجودی نزد توست بیاور. او رفت و پانصد هزار درهم حاضر ساخت. امام(ع) فرمودند: همهٔ این مبلغ را به آن شخص نیازمند بده. آن‌گاه رو به او کردند و فرمودند: تو را به حق همان سوگندهایی که به من دادی، سوگند می‌دهم، هر موقع این دشمن به‌سوی تو آمد، نزد من بیا و دادخواهی کن (رضی‌الدین علی‌بن‌یوسف الحلی، العددالقویه، ص۳۵۹، ح ۲۳).

مورد سوم: روزی امام حسن(ع) در اطراف مدینه از سایهٔ دیوار باغی می‌گذشت. از دور غلام سیاهی را دید که کنار دیوار نشسته و سفره‌ای باز کرده و غذا می‌خورد.

غلام یک گرده نان در سفره داشت، سگی هم جلوی رویش ایستاده بود و غلام یک لقمه نان می‌خورد و یک لقمه هم به سگ می‌داد. وقتی امام حسن(ع) نزدیک آن مرد رسید، پس از سلام و تعارف، تبسمی به او کرد و فرمود: گرسنه می‌مانی و نانت را به این حیوان می‌دهی؟ غلام گفت: چه کنم؟! خجالت می‌کشم که من بخورم و او گرسنه باشد و نگاه کند. از این گذشته من می‌توانم در گرسنگی صبر کنم، ولی او نمی‌تواند و صدا می‌زند و بچه‌ها را می‌ترساند.

امام حسن(ع) او را تحسین کرد و پرسید: اینجا چه کار می‌کنی؟ غلام گفت: باغ از آن فلان کس است و من بردهٔ او هستم و برای او کار می‌کنم.

حضرت امام حسن(ع) فرمود: از جایت حرکت نکن، اینجا بمان تا من برگردم. آن حضرت(ع) رفت و غلام را از صاحبش خرید، او را در راه خدا آزاد کرد و خواست به او سرمایه‌ای بدهد. صاحب باغ از راه رسید و وقتی از کل ماجرا آگاه شد و بزرگواری امام(ع) را دید، او هم از امام حسن(ع) پیروی کرد و باغ را به غلام بخشید و گفت: نیکی از نیکی می‌زاید (یوسف درودگر، قصه‌های چهارده معصوم، ص۱۰۱)

مورد چهارم: ابوالحسن مداینی می‌گوید:

روزی امام حسن و امام حسین(ع) و عبدالله‌بن‌جعفر، به‌اتفاق عازم حج بودند و آذوقهٔ سفرشان بر شتری بار شده بود. اتفاقاً آن شتر گم شد و آنها گرسنه و تشنه بودند که به خیمه‌ای رسیدند. صاحب خیمه پیرزنی بود که به آنها خوش‌آمد گفت و تنها چیزی که داشت یک گوسفند بود و آن را هم برای غذای آنان آماده ساخت. وقتی امام حسن و امام حسین(ع) و عبدالله‌بن‌جعفر خواستند حرکت کنند، بسیار از پیرزن تشکر کردند و گفتند ما جماعتی از قریش هستیم و قصد داریم به حج برویم، اگر به شهر ما بیایید و به ما سر نزنید، به ما جفا کرده‌اید. خداحافظی کردند و به راه خود ادامه دادند.

یک روز پیرزن به همراه شوهرش، به مدینه آمد تا با فروش برخی اجناس پولی به‌دست آورد. از قضا از یکی از کوچه‌های مدینه می‌گذشت و امام حسن(ع) بر در خانه خود نشسته بود و آن زن را شناخت. غلام خود را فرستاد و آن پیرزن را طلب کرد. وقتی آن پیرزن نزد امام آمد، امام حسن(ع) به او فرمود: آیا مرا می‌شناسی؟ پیرزن گفت: نه، نمی‌شناسم. امام حسن(ع) خود را به آن پیرزن معرفی کرد و پیرزن بسیار از دیدن امام(ع) خوشحال شد. امام حسن(ع) هزار گوسفند و هزار دینار سرخ به پیرزن و شوهرش هدیه کرد (علی‌بن‌عیسی اربلی، کشف الغمّة، ج۲، ص۱۳۴).

مورد پنجم: ابراهیم بیهقی، یکی از دانشمندان اهل سنت، در کتاب المحاسن و المساوی، روایت کرده که مردی نزد امام حسن(ع) آمده و اظهار نیاز کرد. امام(ع) به او فرمود:

«اذهب فاکتب حاجتک فی رقعة و ارفعها الینا نقضیها لک»؛ برو و حاجت خود را در نامه‌ای بنویس و برای ما بفرست. ما حاجتت را برمی‌آوریم!

بخشش و سخاوت امام(ع) بیشتر از آن است که بتوان آن را در قالب کلمات به تصویر کشید، اما همگان معترفند که آن حضرت در زمان خود سخاوتمندترین فرد خاندان نبوّت بودند. مرویست که امام حسن(ع) در راه رضای خدا و کمک به بندگان نیازمند و تهی‌دست سه‌بار کل زندگی و دارایی خود را بخشید.

آن مرد رفت و حاجت خود را در نامه‌ای نوشته برای امام(ع) ارسال داشت، و آن حضرت دو برابر آنچه را خواسته بود، به او عنایت فرمود. شخصی که در آنجا نشسته بود عرض کرد: به‌راستی چه پربرکت بود این نامه برای این مرد، ای پسر رسول خدا. امام(ع) فرمود: برکت او زیادتر بود که ما را شایستهٔ این کار خیر و بذل و بخشش قرار داد. مگر ندانسته‌ای که بخشش و خیر واقعی، آن است که بدون سؤال و درخواست باشد، و اما آنچه را پس از درخواست و مسئلت بدهی، آن را در برابر آبرویش پرداخته‌ای! (ابراهیم‌بن‌محمد بیهقی، المحاسن و المساوی، ص۵۵)

زهد و پاکدامنی امام حسن(ع)

از امام صادق(ع) نقل شده است که امام حسن(ع)، عابدترین مردمان زمان خویش بود و هم با فضیلت‌ترین. چون به نماز می‌ایستاد، بندهای بدنش می‌لرزید، و چون نام بهشت و جهنم نزد او برده می‌شد، مضطرب و نگران می‌شد و از خدای تعالی رسیدن به بهشت و دوری از جهنم را درخواست می‌کرد. پیوسته در هر حالی که کسی آن حضرت را می‌دید، به ذکر خدا مشغول بود. هرگاه در وقت خواندن قرآن به جمله «یا ایها الذین آمنوا» می‌رسید، می‌گفت: «لبیک اللهم لبیک»

امام حسن(ع)، پیاده و گاه برهنه‌پا، ۲۵ مرتبه به خانهٔ خدا رفت (محمدتقی مجلسی، بحارالانوار، ج۴۳، ص۳۳۱-۳۳۲؛ جلال‌الدین سیوطی، تاریخ الخلفا، ص۱۹۰).

حلم و گذشت

به ۲ مورد اشاره می‌شود:

مورد اول: در بحارالانوار آمده است، مبرد و ابن‌عایشه دربارهٔ حلم و بردباری امام حسن(ع) نقل کرده‌اند که:

روزی مردی از اهل شام، امام حسن(ع) را در حالی که سوار بر مرکبش بود دید. آن شخص شروع به لعن آن حضرت نمود!! ولی امام حسن(ع) به وی پاسخ نمی‌داد. وقتی آن مرد ساکت شد، امام حسن(ع) با چهره‌ای خندان رو به او کرد و به او سلام نمود و فرمود:

یا شیخ، به گمانم در این شهر غریب هستی و شاید سوءتفاهمی شده و اشتباهی رخ داده است. اگر از ما رضایت بخواهی رضایت می‌دهیم. اگر از ما درخواستی بنمایی عطایت می‌کنیم. اگر از ما راهنمایی بخواهی راهنمائیت می‌کنیم. اگر از ما مرکبی بخواهی به تو مرکب می‌دهیم. اگر گرسنه باشی غذایت می‌دهیم و ... . سپس امام حسن(ع) فرمودند: مرکبت را حرکت بده و تا موقعی که می‌خواهی برگردی میهمان ما هستی. هنگامی که آن مرد شامی این سخنان مهرآمیز را از آن بزرگوار شنید، گریست و آن‌گاه گفت: گواهی می‌دهم که خلیفهٔ خدا در زمین تو هستی. خداوند بهتر می‌داند که رسالت خویش را در کجا قرار دهد. شما و پدر عزیزتان از این به بعد محبوب‌ترین خلق نزد من هستید (ابی‌جعفر محمد ابن‌شهر آشوب، مناقب آل ابی‌طالب، ج۴، ص۱۹).

مورد دوم: در بحارالانوار آمده است که:

یکی از غلامان امام حسن(ع) مرتکب عملی شده بود که سزاوار مجازات بود. آن حضرت(ع) دستور داد تا او را تنبیه نمایند. آن غلام رو به امام حسن(ع) کرد و گفت: مولای من، «وَالْعافینَ عَنِ النّاسِ» (آل‌عمران: ۱۳۴/۳)، و از خطای مردم درمی‌گذرند. امام حسن مجتبی(ع) فرمودند: از جرم تو گذشتم.

غلام گفت: مولای من، «والله یُحِبُّ الْمُحْسِنینْ» (آل‌عمران: ۱۴۸/۳) و خدا نیکوکاران را دوست دارد. امام(ع)، فرمودند: تو را در راه خدا آزاد کردم و مستمری تو را دو برابر آنچه بود، قرار دادم (محمدتقی مجلسی، بحارالانوار، ج۴۳، ص۳۵۲).

چگونگی ارشاد مردم

روزی پیرمردی در مسجد مشغول وضو گرفتن بود، اما طرز صحیح آن را نمی‌دانست. امام حسن و امام حسین(ع) که در آن هنگام طفل بودند، وضو گرفتن پیرمرد را می‌دیدند. جای تردید نبود، تعلیم مسائل و ارشاد جاهل واجب است. باید وضوی صحیح را به پیرمرد یاد داد. اما اگر مستقیماً به او گفته شود که وضوی او صحیح نیست گذشته از اینکه موجب رنجش خاطر او می‌شود، برای همیشه خاطره تلخی از وضو خواهد داشت؛ به‌علاوه از کجا که او این تذکر را برای خود تحقیر تلقی نکند و یک‌باره روی دنده لجبازی نیفتد و هیچ وقت زیر بار نرود. این دو طفل اندیشیدند تا به‌طور غیرمستقیم او را متذکر شوند. در ابتدا آن دو با یکدیگر به مباحثه پرداختند و پیرمرد نیز سخنان آن دو را می‌شنید. یکی از آن دو به دیگری گفت: وضوی من از وضوی تو کامل‌تر است. دیگری هم به آن یکی گفت: وضوی من از وضوی تو کامل‌تر است. پس از آن، آن دو با هم توافق کردند که در حضور پیرمرد هر دو نفر وضو بگیرند و پیرمرد حکمیّت کند. امام حسن و امام حسین(ع) هر دو وضوی کامل و صحیحی گرفتند و پیرمرد هم تماشا می‌کرد. پیرمرد تازه متوجه شد که وضوی صحیح چگونه است و به فراست، مقصود اصلی دو طفل را دریافت و سخت تحت‌تأثیر محبت بی‌شائبه و هوش آن دو بزرگوار قرار گرفت.

سپس پیرمرد به آن عزیزان گفت: وضوی شما صحیح و کامل است. این من بودم که هنوز وضو گرفتن درست را نمی‌دانستم. شما، به حکم محبتی که بر امّت جد خود دارید، مرا متنبّه ساختید. من از شما متشکرم (محمدتقی مجلسی، بحارالانوار، ج۱۰، ص۸۹).

معنای سیاست

روزی مردی نزد امام حسن مجتبی(ع) آمده و از آن حضرت پرسید: نظر شما دربارهٔ سیاست و معنای آن چیست؟ امام حسن(ع) پاسخ دادند: معنای سیاست، این است که سه دسته از حقوق را رعایت کنی:

الف) حقوق خداوند متعال؛

ب) حقوق زندگان؛

ج) حقوق مردگان.

سپس امام(ع) نحوهٔ رعایت هریک از حقوق سه‌گانه را چنین بیان کردند:

حقوق خداوند متعال آن است که: آنچه که از تو خواسته، چه واجب و چه مستحب، انجام دهی و آنچه را که تو را از آن نهی کرده، حرام یا مکروه، انجام ندهی.

حقوق زندگان آن است که: وظایف خود را نسبت به برادران دینی خود انجام دهی. در خدمتگزاری به همکیشان خود درنگ نکنی، و نسبت به رهبر مسلمین تا وقتی که نسبت به مردم اخلاص دارد، اخلاص داشته باشی و هرگاه رهبر مسلمین از راه راست منحرف شد، فریاد اعتراض خود را به‌سوی او بلند کنی.

و حقوق مردگان آن است که: از نیکی‌های آنان یاد کنی و از بدیهای آنها چشم پوشی کنی، زیرا آنها خدایی دارند که از کردارشان حسابرسی می‌کند (باقر شریف القرشی، حیاة الامام الحسن بن علی «ع»، ج۱، ص۴۲).

مردم، امانت الهی

تعالیم قرآن تأکید می‌کند مردم امانت الهی در دست رهبران و حاکمان الهی هستند؛ زیرا ولایت دیگران بر مردمان، باطل است؛ و اگر غیر اولیای الهی، حاکمیت مردم را به دست گیرند، جزو اولیای طاغوت بودن، حکومت و حاکمیت آنها باطل است.

به سخن دیگر، ولایت به هر شکلی بر مردم نیازمند اذن و حجت الهی است که آن را تجویز می‌کند؛ کسی که اذن الهی ندارد، حق حاکمیت بر مردم ندارد؛ زیرا نسبت حق و باطل، همچون نقیضین وجود و عدم است که سومی‌برای آن متصور نیست؛ پس یا انسان تحت حاکمیت خدا و ولایت الله است، یا تحت ولایت غیرخدا است که همان ولایت طاغوت است. بر همین اساس تولی به معنای پذیرش ولایت الله و تبری به معنای عدم پذیرش ولایت طاغوت در ایمان شرط شده است. (حجرات، آیه ۷؛ بقره، آیه ۲۵۶)

از آنجا که ولایت، تنها برای خداست(شوری، آیات ۹ و ۲۸)، کسانی از ولایت الهی برخوردار می‌شوند که مظاهر ولایت الله باشند. از جمله این مظاهر ولایت الله، می‌توان به اولیای الهی از پیامبران و اوصیاء آنان اشاره کرد. از همین روست که ولایت رسول‌الله(ص) مورد تایید بلکه حتی اولی از ولایت خود انسان بر خودش دانسته شده است.(احزاب، آیه ۶)

با توجه به اینکه مردم مِلک الهی هستند و مالک آنان همان کسی است که همه هستی ملک اوست: لِلّهِ مُلْکُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَمَا بَیْنَهُمَا (مائده، آیه ۱۷)، هرگونه تصرف در مردم و زندگی آنان، بدون اذن الهی به معنای تصرف غیرمالکانه و خیانت در ملک دیگری محسوب می‌شود. از همین روست که از نظر قرآن، تصرفات فرعون و امثال آنها در زندگی مردم به معنای خیانت مطرح شده است. پس لازم است تا این ملک به صاحب آن برگردانده شود و در دست امین‌الله قرار گیرد. این‌گونه است که حضرت موسی(ع) می‌فرماید: (و به آنان گفت: امور) بندگان خدا را به من واگذارید که من فرستاده امینی برای شما هستم! و در برابر خداوند تکبر نورزید که من برای شما دلیل روشنی آورده‌ام!(دخان، آیات ۱۸ و ۱۹)

پس مردم امانت الهی در دست اولیای الهی از حاکمان و رهبران اسلامی هستند، و آنان می‌بایست مردمان را در راه مستقیم قرار داده و فلسفه و سبک زندگی اسلامی را به آنان آموخته و با آنان بر اساس عدالت عمل کنند؛ چنین حاکمانی نه تنها مسئول دنیای مردم هستند تا با قوامین بالقسط بودن(نساء، آیه ۱۳۵؛ مائده، آیه ۸) جهانیان را به قیام به قسط تشویق کنند(حدید، آیه ۲۵)، بلکه باید آخرت آنان را نیز تضمین کنند و نگویند که بهشت رفتن مردمان به ما ارتباطی ندارد و ما مسئول بهشت رفتن مردم نیستیم، بلکه باید بدانند که به‌عنوان حاکمان اسلامی هم مسئول دنیای مردم و ایجاد سعادت جمعی برای آنان و هم مسئول آخرت ایشان هستند؛ زیرا خدا درباره وظایف و تکالیف دولت الهی و سیاست‌های دولت اسلامی می‌فرماید: همان کسانی که چون در زمین به آنان تمکن و امکانات و توانایی دادیم، نماز برپا می دارند و زکات می دهند و به کارهای پسندیده وامی‌دارند و از کارهای ناپسند بازمی‌دارند؛ و فرجام همه کارها از آن خداست. (حج، آیه ۴۱)

چراغ راه

دلایل سقوط حکومت‌ها

قال الامام علی(ع):» «یستدل علی ادبار الدول باربع: تضییع الاصول، و التمسک بالفروع، و تقدیم الاراذل، و تاخیر الافاضل».

امام علی(ع) فرمود: نشانه‌های شکست و سقوط دولت‌ها چهار چیز است: ۱- ضایع نمودن اصول ۲- روی آوردن و اولویت دادن به فروع ۳- مقدم انداختن فرومایگان و انسان‌های پست ۴- کنار گذاشتن اندیشمندان و افراد برتر [1]

۱- میزان‌الحکمه، ج ۳، ص ۳۵۹ غررالحکم، ص ۳۴۲

حکایت خوبان

آثار ترک امر به معروف و نهی از منکر در جامعه

پیامبر گرامی(ص) می‌فرماید: هنگامی که فریضه امر به معروف و نهی از منکر ترک شود، و به تبع آن پاکان و خوبان از اهل‌بیت من مورد تبعیت قرار نگیرند، خداوند متعال بدترین اشخاص را بر مردم مسلط خواهد کرد، و در آن هنگام حتی دعای خوبان نیز بی‌اثر شده و دعاهایشان مورد استجابت قرار نخواهد گرفت.[1]

همچنین آن حضرت در روایتی دیگر می‌فرماید: محبوب‌ترین جهادها نزد خداوند، گفتن سخن حق در برابر پیشوای ستمگر است. [2]

۱- تحف‌العقول، ص ۵۱
۲- کنزالعمال، ح ۵۵۷۶

پرسش و پاسخ

عوامل هلاکت جوامع

پرسش:

از منظر آموزه‌های وحیانی اسلام چه عواملی موجبات هلاکت اقوام و جوامع و به تعبیر قرآن امت‌ها را فراهم می‌آورد؟

پاسخ:

از منظر قرآن کریم نابودی و هلاکت اقوام، امت‌ها و جوامع مختلف انسانی هیچگاه از ناحیه عوامل بیرونی نبوده بلکه از طرف مناسبات داخلی و اراده و خواست مردم بوده است که چه سرنوشتی را برای آینده خود انتخاب کرده و رقم زده‌اند؟ آنچه که از قرآن کریم استنباط می‌شود چهار عامل است که به عنوان عوامل نابودی، هلاکت و فنای ملت‌ها و امت‌ها و در نقطه مقابل آن به عنوان عوامل بقا و پایداری آنها می‌باشد. اینک عوامل هلاکت را ذیلا مطرح می‌کنیم.

۱- ظلم و بی‌عدالتی

یک ملت یا امت زمانی بقا و دوام پیدا می‌کند که روابط افراد و گروه‌ها با یکدیگر براساس عدالت و رعایت حقوق واقعی انسان‌ها و گروه‌های مختلف باشد و قوانین حاکم بر آنها عادلانه و به دور از هرگونه تبعیض و بی‌عدالتی باشد. در نقطه مقابل این منطق ظلم و بی‌عدالتی قرار دارد.

ظلم در منطق قرآن یکی از عمده‌ترین عوامل و دلایل هلاکت، نابودی و فنای ملت‌ها و امتها است که در آیات زیادی این موضوع مطرح شده از جمله از آیه ۱۰۰ تا ۱۱۹ سوره هود که می‌فرماید: این چنین خدای متعال تو، اقوام، جوامع و امت‌ها را در وقتی که ظالم باشند هلاک می‌کند. یعنی محال است خداوند مردم و جوامعی را که صالح و مصلح باشند و خواهان ظلم و بی‌عدالتی نباشند. به هلاکت برساند.«ماکان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون» خدا به کسی ظلم نمی‌کند، اینها خودشان هستند که به خودشان ظلم می‌کنند (توبه- ۷۰) امام علی(ع) در نامه به مالک اشتر به این موضوع تصریح می‌فرماید: ای مالک! هیچ چیزی برای اینکه نعمتی را که در قومی هست از آنها سلب کند، و نعمت الهی را به قومی جلب کند مانند ظلم نیست (نهج‌البلاغه- نامه ۵۳)

۲- فسق و فجور و فساد اخلاق

شخصیت افراد در هر جامعه‌ای به اخلاق و خلقیات و فضایل و ملکاتشان بستگی دارد. جامعه‌ای قابل بقا و دوام است که افرادش دچار فسق و فجور و فساد اخلاق نباشند. قرآن کریم مسئله مترفین را مطرح می‌کند که از ناحیه آنان فسق و فجور و فساد اخلاق در جامعه گسترش پیدا می‌کند و پشت سرش هم تعبیر قرآن تدمیر، هلاکت و نابودی جوامع و امت‌ها است (اسراء-۱۶) تجربه اندلس اسلامی شاهد و گواه بسیار روشنی در این زمینه است!

۳- تفرقه و تشتت

فرقه‌گرایی و تفرقه ایجاد کردن و رفتارهای قبیله‌ای و جناحی و باندی، قطعا موجب بحران یکپارچگی و وحدت مردم، امتها و جوامع شده و در نهایت هلاکت و نابودی آنها را رقم خواهد زد! قرآن کریم می‌فرماید: ای مسلمانان! با یکدیگر تنازع و اختلاف نداشته باشید که ناتوان و سست می‌شوید و تمام بو و خاصیت (ارزش‌های الهی و انسانی) از شما گرفته می‌شود (انفال- ۴۶)

نقطه مقابل آن وحدت و اتحاد مردم است که قرآن روی آن خیلی تاکید می‌کند؛ اسلام دین وحدت و اجماع و اتفاق است: «همگی حول محور خدا متحد شوید و پراکنده نشوید! نعمت باارزش خدا به خودتان را به یاد آورید که دشمن یکدیگر بودید و خدا دلهایتان را به هم مهربان کرد و با عنایتش میانتان برادری برقرار شد. (آل‌عمران-۱۰۳) به این جهت یکی از مهم‌ترین روش‌های استعمارگران در جوامع اسلامی ایجاد تفرقه و تشتت می‌باشد. (فرق تسد: تفرقه بینداز و حکومت کن)

۴- ترک امر به معروف و نهی از منکر

امر به معروف و نهی از منکر در هر جامعه‌ای عامل اصلاح و بهبودی شرایط و بقا و دوام جامعه است و بالعکس ترک آن موجب گسترش منکرات و فساد و فسق و فجور می‌باشد که در نهایت هلاکت، نابودی و اضمحلال آن جامعه و امت را در پی دارد. قرآن کریم می‌فرماید: چرا در میان این امتهای هلاک شده یک عده امر به معروف و ناهی از منکر نبودند که با فسادها مبارزه کنند تا کار به اینجا (هلاکت و نابودی) نکشد؟ (هود- ۱۱۶)

سلوک عارفانه

تداوم حکومت عادلانه و متکی بر قلوب مردم

(بدان ای سالک راه خدا!) «اساس مقصد عالی ما، مقصد اصلی ما مقصدی ب